

نگاهی به کتاب «سازمان چریک‌های فدایی خلق»

- چریک‌های فدایی خلق از نخستین کنش‌ها تا بهمن ۱۳۵۷ - جلد اول
- محمود نادری
- مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی - بهار ۱۳۸۷

۱۷۹

بی‌گمان نمی‌توان اقدامات آن دسته از گروه‌های سیاسی که براندازی نظام پهلوی را با روش مسلحانه جستجو می‌کردند، صرف‌نظر از نتایج، پیامدها و فرجام آن در چارچوب مبارزات مردم مورد ارزیابی قرار نداد. این نوع مبارزه با هر انگیزه و با هر هدفی که صورت گرفته باشد به هر تقدیر بخشی از مشروعیت نظام پهلوی را آماج خود قرار داده بود. بنابراین واریسی تاریخیچه این گروه‌های مسلح نه فقط برای آن که اعتبار و یا موفقیت آنان را در ترازو قرار دهیم بلکه به خاطر آنکه آنگونه رفتارها می‌تواند بخشی از مبارزه تعریف گردد باید به درستی و به دور از حب و بغضهایی که آفت تاریخنگاری است به تاریخ عرضه داشت. شاید از این نظر بتوان با اندکی تسامح اظهار داشت که برای مورخ هیچ تفاوتی بین جنبش‌های سده‌های میانی با جنبش‌های دهه‌های اخیر وجود ندارد.

کتاب «چریک‌های فدایی خلق» را که در بهار سال جاری از سوی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی انتشار یافته است می‌توان نمونه‌ای از این تکنگراری‌ها دانست. این کتاب با احتساب عکس‌ها، اعلام و اسناد ضمیمه آن در ۹۸۰ صفحه و با چاپ و کاغذی نه چندان مطلوب روانه بازار گشته است.

سطر آغازین پیشگفتار، تردید جدی نویسنده کتاب - محمود نادری - را در مورد اینکه آیا می‌توان اقدامات چریک‌های فدایی و یا مجاهدین خلق را جنبش مسلحانه نامید آشکار می‌سازد. البته نویسنده به ایجاد همین تردید بسنده می‌کند و پاسخی به دست نمی‌دهد که آیا اصولاً می‌توان

به آن اقدامات جنبش اطلاق کرد یا خیر؟ اتفاقاً این پرسشی است که به گمان راقم این سطور پاسخی فراخور آن به دست نداده است. آیا به اعتبار آن که این یا آن گروه مسلح به اقدامات خود نام جنبش نهاده است، کفایت می‌کند که از آن به عنوان یک جنبش در تاریخ کشورمان یاد کنیم؟ می‌توان در جای خود به خصصتها و ویژگیهای «جنبش مسلحانه» پرداخت که محمود نادری از آن در گذشته است.

نادری روی آوردن عده‌ای به سلاح را پیش از آن که آن را امری ناگزیر بداند، امری تقلیدی می‌داند و سرعت او برای ورود به این بحث و استنادش به کتاب‌های جزئی مانع از آن شده است که موضوع به خوبی پخته شود. نویسنده باید در همان جا پاسخ می‌داد که از نظر او چه فرقی است میان تقلید و الهام‌پذیری؟ آیا می‌توان با تکیه بر فرجام کار مسلحانه در رژیم پهلوی، آن را به تقلیدی کور احاله کرد؟

نویسنده اعتقاد دارد که جزئی مهم‌ترین نقش را در تثویزه کردن مبارزه مسلحانه حداقل در میان مارکسیست‌ها ایفا کرد. گرچه جزئی نقش ویژه در شروع مبارزه مسلحانه و یا بعدها در تثوری‌پردازی درباره آن به عهده داشت ولی باید توجه داشت که آثار جزئی از قضا زمانی امکان انتشار در نبرد خلق ارگان سازمان چریک‌ها را یافت که مبارزه مسلحانه به پایان دوران خود نزدیک می‌شد. بنابراین مبارزه مسلحانه با هر نظریه‌ای که به آن مستظهر بود پیش از آن آغاز شده بود و تأثیرات خود را بر جای نهاده بود و جزئی فقط این توفیق را داشت که آن را بازخوانی و فرمول‌بندی کند.

نویسنده در پیشگفتار خود نسبت اسناد اطلاعاتی با حقیقت را وامی‌کاود و چنین نتیجه می‌گیرد که می‌توان در غیاب اعضا و عناصر اصلی چریک‌ها به این اسناد با خیالی آسوده تکیه کرد. زیرا آنها حظی از حقیقت برده‌اند و نمی‌توان به این بهانه که این بازجویی‌ها تحت شرایط خاصی نگاشته شده است از آنان چشم پوشید.

نویسنده اظهار می‌کند «ناگزیری از بابت تکیه به اسناد از آن رو بوده است که بازماندگان چریک‌های فدایی بنا به هر علتی [...] کمتر خاطرات خود را نوشته‌اند.» راقم این سطور نمی‌داند آیا چنین است که نادری ادعا می‌کند و یا خیر؟ با توجه به اینکه اکنون بخشی از آنان در قید حیات هستند و فرصت لازم را برای بیان و یا تدوین خاطرات خود در اختیار دارند. و اگر چنین باشد که نادری ادعا می‌کند آیا نمی‌توان نتیجه گرفت که گویا اسلحه دست گرفتن سهل‌تر از قلم در دست گرفتن است؟ و دیگر اینکه آیا می‌توان تعبیر دیگری داشت جز اینکه برای میراث‌داران چریک‌ها، آن تکاپوها واجد چنان ارزشی نیست تا به ثبت و ضبط آن همت گمارند؟ در این صورت باید گفت بدآ به حال کسانی که زندگی خود را وقف کسان و یا آرمانهایی کردند که حتی ارزش ثبت ندارد.

نگاهی به کتاب «سازمان چریک‌های فدایی خلق»

چریک‌های فدایی خلق

از نخستین کنش‌ها تا بهمن ۱۳۵۷

جلد اول

محمود نادری

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی

موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی

در این صورت، این درخواست فروتنانه نویسنده که خواسته است این اثر با توضیحات دیگری که در گوشه‌ای از این جریان نقش ایفا نموده‌اند تکمیل گردد، بدون پاسخ خواهد ماند. اما کتاب با معرفی بیژن جزنی و کنشهای سیاسی او و خانواده‌اش آغاز می‌گردد و تلاش دارد تا جزئیات هر چه بیشتری را از او به خواننده بدهد. گرچه جزنی زندگی سیاسی خود را از بستری آغاز می‌کند که پدر فراهم کرده است ولی بیژن جزنی در چهره این پدر جز سرگشتگی و شکست و بدفرجامی چیز دیگری نمی‌بیند. بنابراین، پدر با آن راهی که تا به انتها پیموده است الگوی مناسب برای جزنی نبود.

کتاب، با شرح زندگی جزنی آغاز می‌شود. جزنی تحت تأثیر فضای حاکم بر خانواده، فعالیت‌هایی را در سازمان دانش‌آموزی حزب توده آغاز می‌کند و پس از کودتای ۲۸ مرداد سال ۳۲ در حالی که بیش از شانزده سال نداشت اولین زندان خود را تجربه می‌کند. انفعال حزب توده در برابر کودتا از نظر جزنی چنان نکبت‌بار بود که او سمپاتی خود را به این حزب از دست می‌دهد و از این رو، او را پس از ورود به دانشگاه در کمیته دانشجویی جبهه ملی می‌بینیم.

با قیام مردم در پانزده خرداد سال ۴۲ که جزنی آن را «نقطه عطفی در رابطه رژیم با مردم» ارزیابی می‌کند فعالیت‌های سیاسی علنی به محاق می‌رود و دوره تازه‌ای در زندگی جزنی آغاز می‌شود. بر اساس بازجویی‌های جزنی این بار دایی او - منوچهر کلانتری نظری - بود که از او دعوت کرد در جلسه‌ای شرکت کند. عضو دیگر جلسه دکتر حشمت‌الله شهرزاد بود. آن سه تن می‌خواستند به این سؤال پاسخ دهند که «آیا می‌شود به نحوی فعالیت‌های مخفی و افکار کمونیستی» را دنبال کرد؟

یافتن پاسخ مناسب به این پرسش به جلسات بعد و یافتن دیگر افراد منجر می‌شود. تدریجاً افراد دیگر چون حسن ضیاء ظریفی، عباس سورکی، مشعوف کلانتری به این جمع افزوده شدند. بدین ترتیب هسته مرکزی گروهی که بعدها به نام گروه جزنی - ضیاء ظریفی خوانده شد، شکل گرفت. دیری نمی‌پاید که منوچهر کلانتری به بهانه بیماری راهی اروپا می‌شود و «خودش را از قید قضایایی که از چند سال پیش شروع شده بود راحت» می‌کند.

اکنون گروه بدین نتیجه می‌رسد که «آنچه می‌تواند موجب پیروزی ملت شود توسل به راه و روش قهرآمیز است.» این راه و روش قهرآمیز حداقل از نظر جزنی با تروریسم تفاوت دارد زیرا به گمان او تروریسم «راه و روشی بی‌نتیجه و انحرافی» است که «نه فقط کمکی به توسعه مبارزه نمی‌کند بلکه می‌تواند برای جنبش ملی مضر نیز باشد.»

گرچه جزنی مبارزه قهرآمیز در «کوه و شهر را همپایه» هم قرار می‌دهد ولی عملاً به سود شروع

نگاهی به کتاب «سازمان چریک‌های فدایی خلق»

مبارزه در کوه یا روستا موضع می‌گیرد. زیرا به گمان او «مبارزه مسلحانه تنها از راه مبارزه چریکی در کوه توده‌ای می‌شود.» مبتنی بر این رهیافت‌ها، گروه جزنی برای فراهم آوردن مقدمات مبارزه قهرآمیز شناسایی مناطق کوهستانی و جنگلی شمال کشور را در دستور قرار داد. این شناسایی‌ها به مشعوف کلانتری و صفای فراهانی محول شده بود. گروه برای تهیه ملزومات شروع فعالیت چریکی، نیازمند پول بود. تمامی راه‌های تهیه پول که مبتنی بر سرقت بود یکی پس از دیگری به بهانه‌هایی کنار گذاشته می‌شد. جزنی در تحلیل و تبیین ناتوانی گروه در انجام عملیات می‌نویسد: «یک عده شهری که پشت میز ادارات و مؤسسات نشسته‌اند و وقت آنها صرف دفتر و کاغذ می‌شود در دورترین فاصله از اقدامات پارتیزانی و حتی تدارکات آن قرار داشتند.»

به هر تقدیر، گروه جزنی پیش از آنکه موفق شود برای تدارک مبارزه قهرآمیز اسلحه و یا پولی تهیه کند، به واسطه برخی اقداماتی که به واسطه وجود منبع نفوذی از چشم ساواک پوشیده نمانده بود متحمل ضربه شد و جزنی و سورکی دستگیر شدند.

بازماندگان گروه مرکب از مشعوف کلانتری، عزیز سرمدی، علی اکبر صفای فراهانی، محمدمجید کیان‌زاد، محمد صفاری آشتیانی، محمد چوپان‌زاده و حمید اشرف راهی شمال کشور شدند و در آنجا درباره فعالیت‌های آتی گروه به مباحثه پرداختند. آنان پس از بازگشت به سراغ ضیاء‌ظریفی رفتند. ضیاء‌ظریفی در طی این مدت برای اختفا به خانه یکی از اعضای تشکیلات تهران حزب توده به نام ایرج واحدی‌پور رفته بود. ایرج واحدی‌پور که عازم سفر بود او را به عباسعلی شهریاری، یکی دیگر از اعضای تشکیلات معرفی کرد. عباسعلی شهریاری در دوران جنبش ملی شدن صنعت نفت، زمانی که حزب توده فعالیت علنی داشت، به عضویت این حزب درآمد و پس از کودتای ۲۸ مرداد به کویت رفت و کماکان به روابط حزبی خود ادامه داد. شهریاری در جریان یکی از سفرهای مخفیانه خود به ایران در بهمن ۴۲ دستگیر و بلافاصله به عنوان منبع به استخدام ساواک درمی‌آید. اینک ساواک از طریق شهریاری تلاش دارد به تمامی افراد متواری گروه جزنی دست یابد. شاید پیشنهادات ضیاء‌ظریفی به دیگر افراد متواری که به تعبیر مشعوف کلانتری «عوضی» و «موجب تعجب» بود، از القائنات شهریاری بوده باشد. ضیاء‌ظریفی به مشعوف کلانتری و فراهانی توصیه می‌کرد سر کارهایتان بروید که اگر ساواک به دنبالتان آمد سرکارتان باشید. اگر نباشید می‌فهمند شما هم فراری هستید. پس از آن اظهار داشت: «بیاید به خانه‌های افراد تشکیلات تهرانی [تشکیلات تهران حزب توده] مخفی شوید تا از شما حفاظت شود تا آنها از آسیاب افتاد، بیرون آید.»

این توصیه ضیاء‌ظریفی نه تنها پذیرفته نشد بلکه «طرز ظریفی از کارگروهی» به وسیله دیگر اعضا به تصویب رسید.

متعاقب دستگیری ضیاءظریفی و جلیل افشار، دیگر اعضای گروه به این نتیجه رسیدند که «ماندن در ایران جز گرفتاری نتیجه‌ای ندارد، پس چه بهتر اگر بتوانیم از ایران خارج شده و به سازمان الفتح برویم که هم علیه امپریالیزم و اسرائیل بجنگیم و هم اگر روزی به ایران برگشتیم، آمادگی رزمی جهت مبارزه مسلحانه در ایران را دارا باشیم».

بر پایه این جمع‌بندی قرار می‌شود در آغاز صفایی فراهانی و صفاری آشتیانی ایران را ترک کرده و پس از آن که به سلامت به مقصد رسیدند مشعوف کلانتری، محمد چوپان‌زاده و محمدمجید کیان‌زاد به آنان ملحق گردند.

برای این منظور چند گذرنامه تهیه شد و صفایی فراهانی نیز با جستجوهایش توانست راهی برای خروج از کشور بیابد. بالاخره او به اتفاق صفاری آشتیانی موفق شدند در تیرماه سال ۱۳۴۷ خود را به بصره برسانند. با دریافت خبر سلامتی فراهانی و آشتیانی عازم خرمشهر می‌شوند تا از مرز عبور کنند ولی در نخلستان‌های حومه خرمشهر هنگامی که با فرد قاچاقچی گفت و گو می‌کردند توسط مأمورین بازداشت می‌شوند.

اسناد موجود در کتاب به روشنی نقش عباسعلی شهرداری را در به دام افتادن مشعوف کلانتری، چوپان زاده و کیان‌زاد آشکار می‌سازد ولی تشکیلات تهران حزب توده به رغم آن که در جلسات متعدد در این باره گفت و گو کرد و اخباری را از داخل زندان مبنی بر آلوده بودن شهرداری دریافت کرد، هیچ‌گاه نخواست و یا نتوانست نقش شهرداری را بازشناسد. بنابراین شهرداری توانست تا مدتی بعد به مأموریت خود ادامه دهد.

گرچه مبهم ماندن دیگر مأموریت‌هایی که شهرداری برای ساواک انجام داد ایرادی برای کتاب نیست ولی شایسته است که این مأموریت‌ها و سرانجام دستگیری کادرهای حزب توده در جای مناسب دیگری به منظور روشن شدن سیطره نفوذ ساواک و تأثیرگذاری آن بر حزب توده انتشار یابد.

به هر تقدیر صفایی فراهانی و صفاری آشتیانی مدتی در عراق به سر بردند و تلاش‌های ساواک برای بازگرداندن آنان بی‌حاصل ماند و آن دو به پایگاه‌های فلسطینیان رفتند.

در غیاب آن دو با تلاشهای غفور حسن‌پور، بنیان «فعالیت جدیدی» پی ریخته شد و او افرادی را که بیشتر از میان دوستانش بودند در سه تیم کوه، شهر و اسلحه، سازماندهی کرد. این گروه جدید در شناسایی کوه و شهر اقدام جدی به عمل نمی‌آورد ولی موفق می‌شود از یک سو شبکه خود را گسترش داده و از دیگر سو مقداری اسلحه تهیه کند.

یکی از افرادی که حسن‌پور به گروه جذب کرد احمد خرم‌آبادی بود. بازجویی‌های خرم‌آبادی آشکار می‌سازد که حسن‌پور برای متعهد کردن خرم‌آبادی به فعالیت در گروه به روشی کاملاً

نگاهی به کتاب «سازمان چریک‌های فدایی خلق»

غیراخلاقی و مذموم مبادرت ورزید. این شیوه ناپسند در سال‌های بعد و در مورد دیگر افراد نیز به تناوب تکرار گردید. پس از گذشت بیش از یک سال صفایی فراهانی به ایران سفر می‌کند و «علیرغم تصوراتش با گروه آماده‌ای مواجه شد که بسیاری از عوامل درونی را که او برای اجرای برنامه‌اش به آنها نیازمند بود در اختیار داشت.»

وجود این گروه آماده، صفایی فراهانی را برای آغاز مبارزه چریکی امیدوار کرد. بنابراین او بار دیگر به اردوگاه فلسطینیان رفت تا این بار صفاری آشتیانی و مقداری اسلحه را به ایران بیاورد. بازگشت صفایی فراهانی به ایران، فعالیت گروه را سرعت بخشید. اینک آنان برای تهیه ملزومات مبارزه چریکی به پول نیاز داشتند. بخشی از پول با سرقت از بانک خیابان وزرا تأمین شد و از این پس شناسایی مناطق کوهستانی به عنوان «یک عمل اصلی» در دستور کار قرار گرفت. در این دوران است که صفایی فراهانی با عباس مفتاحی که عضوی از گروه دیگر است ملاقات و درباره نوع مبارزه گفت و گو می‌کند. به رغم آشنایی پیشین آن دو، گفت‌وگوها نتیجه قطعی دربر ندارد و لاجرم، صفایی فراهانی و افرادش در ۱۴ شهریور ۱۳۴۹ برای شناسایی مناطق جنگلی و کوهستانی عازم شمال کشور می‌شوند.

۱۸۵ اعضای گروه شناسایی خود را از مکارود آغاز کردند و تا اول آذرماه در ارتفاعات گیلان در حرکت بودند و انبارک‌هایی برای ذخیره آذوقه تعبیه کردند. پس از آن گروه با وسیله نقلیه به چالوس بازگشت تا شناسایی ارتفاعات و احداث انبارک را از مرزن آباد به سوی شرق استان مازندران پی گیرد.

پس از شناسایی لازم در استان مازندران، گروه برای شروع عملیات به منطقه سیاهکل وارد شد. به رغم آن که گروه پویان - احمدزاده خواهان به تعویق افتادن عملیات بودند ولی صفایی فراهانی بر انجام هر چه زودتر آن اصرار می‌ورزید، زیرا بیم آن می‌رفت که بر اثر ضرباتی که به گروه شهر وارد شده بود، کل عملیات منتفی گردد.

بی‌تردید یکی از مهمترین بخشهای کتاب مربوط است به چگونگی فاش شدن عملیات سیاهکل در نزد ساواک؛ که در نتیجه آن پیش از عملیات تیم شهر ضربه خورد و ساواک هوشیارانه در منطقه عملیات حضور یافت و حتی بخشی از انبارک‌های مواد غذایی را تخلیه کرد.

گرچه نمی‌توان پیش‌بینی کرد که اگر این اسناد در نخستین روزهای انقلاب امکان نشر می‌یافت مواجهه میراث‌داران چریکها با فردی که اطلاعات را افشاء ساخت و لاجرم در واژگان آنان می‌باید خائن خوانده می‌شد چگونه می‌بود، ولی آنچه که اهمیت دارد و هیچ‌گاه و در هیچ شرایطی از اهمیت آن کاسته نخواهد شد جابخوش کردن عنصری است که به آرمانهای گروهش خیانت می‌ورزد ولی همچنان این امکان را می‌یابد تا در صدر گروهش باقی بماند و سیاست‌های

خاصی را به گروهش دیکته کند.

در روایت حمید اشرف که بعدها نیز روایت رسمی چریکها شد، عملیات در شرف وقوع سیاهکل متعاقب دستگیری حسن پور افشا گردید. اما اسناد موجود در کتاب آشکار می‌سازد که اول بار مهدی سامع که همزمان با حسن پور دستگیر شده بود لب به سخن می‌گشاید. مهدی سامع به خود حق داد که به بهانه آن که «مردم از ما پشتیبانی نمی‌کنند» تمام دانسته‌های خود را درباره عزیمت گروه به کوه و فراهم آمدن مقدمات مبارزه چریکی را نزد ساواک افشا سازد و حتی به این اعترافات مباحث می‌کند و در بازجویی دیگر در تاریخ ۵۲/۱۲/۱۴ یادآور می‌شود «قبل از عملیات، اعتراف کردم».

اکنون دو پرسش در برابر قرار می‌گیرد. اول آن که چرا حمید اشرف در جمع‌بندی سه ساله خود نامی از مهدی سامع نمی‌برد؟ آیا او نیز تحت تأثیر همان بدبینی‌هایی بوده است که ضیاء‌ظریفی و دیگران به حسن پور داشته‌اند؟ بنابراین او نیز ترجیح داده است که همه گناهان را متوجه حسن پور سازد؟ و یا دلایل دیگری داشته است؟ و دیگر اینکه چرا میراث‌داران چریکها به صرافت نیفتادند تا با بازجویی از مهدی سامع، علت این مهمترین حادثه سازمان متبوع خود را کشف کنند؟ آیا این بی‌توجهی ناشی از کرختی بوده است یا آن که مصالح دیگری در آن نهفته بود؟

با لور رفتن عملیات سیاهکل، و ضربه خوردن تیم شهر، ساواک نیروی خود را بسیج کرد و با حضور در منطقه با آمادگی به استقبال حادثه رفت. بر اساس برنامه‌ریزی انجام شده حمله به پاسگاه سیاهکل در ساعات پایانی روز ۱۹ بهمن ۱۳۴۹ آغاز شد. پاسگاه ژاندارمری با اندک مقاومت به تصرف درآمد. اما زخمی شدن هوشنگ نیری اضطراب را بر گروه مستولی کرد. صفایی فراهانی می‌نویسد: «در حمله به پاسگاه دچار آشفتگی بودیم. اولاً ماشین خراب بود و ثانیاً عوض جیب ماشین گاز مقابل پاسگاه بود، ثالثاً فکر می‌کردیم که در پاسگاه با مقاومت روبرو شویم زیرا شاید محمدرضا [هادی بنده‌خدا لنگرودی] در زندان پاسگاه باشد».

با مخابره شدن خبر حمله به پاسگاه، نیروهای ژاندارمری و ارتش برای یافتن چریکها در منطقه به جستجو پرداختند. زخمی شدن هوشنگ نیری توسط تیری که صفایی فراهانی در پاسگاه شلیک کرده بود از توان او کاست و برای گروه مشکل ایجاد کرد. به پیشنهاد صفایی فراهانی قرار می‌شود خود او به اتفاق جلیل انفرادی، نیری را برای درمان به شهر مشایعت کنند. آنان از گروه جدا می‌شوند و به روستای چهل ستون می‌روند و در آنجا از مردم تقاضای غذا می‌کنند. پس از صرف شام هنگام ترک منزل توسط اهالی محاصره و مجروح می‌شوند تا آن که نیروهای ژاندارم فرا می‌رسند و آنان را دستگیر می‌سازند. در طی چند روز درگیری و با کشته شدن رحیم سماعی و مهدی اسحاقی و دستگیر شدن دیگر افراد، تیم کوه فروپاشید و سیزده تن از افراد تیم کوه و شهر در دادگاهی که به منظور رسیدگی به جرایم آنان تشکیل گردید به اعدام محکوم شدند و حکم

نگاهی به کتاب «سازمان چریک‌های فدایی خلق»

صادره در سحرگاه روز ۴۹/۱۲/۲۶ به مرحله اجرا درآمد.

به موازات گروه صفایی فراهانی که از بازماندگان گروه جزنی بودند، گروه دیگری نیز تشکیل گردیده بود و توسط سیف دلیل صفایی، ملاقاتی بین صفایی فراهانی و عباس مفتاحی از سوی دو گروه صورت پذیرفت. گرچه اولین ملاقات نتیجه روشنی دربر نداشت ولی ارتباط مسعود احمدزاده و حمید اشرف نهایتاً به تشکیل «سازمان چریک‌های فدایی خلق» در بهار سال ۱۳۵۰ منتهی شد.

گروه دوم مرکب بود از امیرپرویز پویان، عباس مفتاحی و مسعود احمدزاده. پویان و احمدزاده هنگامی که در مشهد دانش‌آموز بودند ارتباطی نیز با کانون نشر حقایق اسلامی که محمد تقی شریعتی در سال ۱۳۲۳ بنا نهاده بود، داشتند. پویان بابت فعالیت‌هایی که در کانون داشت مدتی را در زندان سپری کرد، اما پس از قیام ۱۵ خرداد و انفعال و بی‌عملی کانون موجب فاصله گرفتن پویان از آن شد، به طوری که برادرش تنها توضیحی که در مورد گرایش وی به مارکسیسم می‌دهد چنین است: «او و رفقاییش در اواخر دوره دبیرستان رفته رفته از بی‌عملی مراکز می‌مانند کانون... دچار نومیدی شدند و آن نومیدی چندان اثرگذار بود که به قطع رابطه کامل با نه فقط کانون، بلکه حتی با شیوه عمل و نگرش دینی در مبارزه اجتماعی انجامید.» ورود پویان به دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران «پروژه ریشه‌کن شدن مذهب» در وی را سرعت بخشید. مسعود احمدزاده نیز در همین ایام در رشته ریاضی دانشکده علوم دانشگاه تهران به تحصیل مشغول بود. این دو یار دبیرستانی اکنون به واسطه غربت، به رغم تفاوت‌های روحی و رفتاری، تماس‌های بیشتری با یکدیگر یافته بودند. مسعود احمدزاده که «هیچ‌گاه یک مذهبی جدی نبود» اکنون تحت تأثیر آثار برتراند راسل و فلسفه و منطق ریاضی و اصولاً فلسفه‌های ماتریالیستی به مارکسیسم گرایش یافته بود و رفیقی مثل پویان لازم بود که این گرایش را کامل کند. اما نفر سوم این مثلث عباس مفتاحی بود. او در زمانی که در ساری دوران تحصیل در دبیرستان را طی می‌کرد با صفایی فراهانی آشنا شد و از او برخی رمانهای مارکسیستی را جهت مطالعه دریافت کرد. پس از ورود مفتاحی به دانشکده فنی توسط علی طلوع با امیرپرویز پویان آشنا شد و این دوستی بدون طلوع ادامه یافت. مدتی بعد نیز مفتاحی توسط پویان با مسعود احمدزاده آشنا شد. در حدود سال ۴۷ پویان اندیشه تشکیل گروه را با مفتاحی در میان گذاشت. بنابر اظهار مفتاحی «در آن موقع پویان، مسعود احمدزاده را در جریان نگذاشته بود. او را به دلیل تمایلات روشنفکرانه، مدتی بعد وارد گروه کرد.» این گروه سه نفره تنها هدفی را که در آن موقع تعقیب می‌کرد این بود که عده‌ای را متشکل ساخته و به خواندن آثار مارکسیستی بپردازند. تدریجاً مقوله راه انقلاب «به طور مقدماتی» برای آنان مطرح شد. وظیفه این گروه سه نفره جذب افراد بیشتر و مطالعه آثار مارکسیستی بود. مفتاحی با عده‌ای از جمله احمد فرهودی در شمال و چنگیز قبادی و همسرش مهرنوش ابراهیمی در ارتباط بود و منابعی را برای مطالعه در

اختیار آنان قرار می‌داد. پویان نیز دوستانی در مشهد داشت و در بهار سال ۴۸ برای برقراری ارتباط با دوستان صمد بهرنگی و ارزیابی آنان به تبریز می‌رود. او در این سفر با بهروز دهقانی و علیرضا نابدل آشنا می‌شود و روابطی بین آنان شکل می‌گیرد. تا این زمان گروه، تشکیل حزب طبقه کارگر را بر هرگونه مبارزه مقدم می‌دانست ولی دیری نپایید که مبارزه بر حزب تقدم یافت و گروه خود را برای مبارزه مسلحانه آماده ساخت.

بدین ترتیب سازماندهی متناسب با شرایط جدید به موقع اجرا گذارده شد. متعاقب این سازماندهی، نامگذاری مستعار نیز معمول گردید. «نام‌گذاری اعضای گروه ابتدا فارسی ولی پس از مدتی اسامی خارجی انتخاب شده بود. علت این امر هم آن بود که ممکن است اسامی فارسی، افراد دیگر گروه را به خطر اندازد.»

اینک با گسترش شاخه‌ها در تهران، تبریز و مشهد و با الگو قرار دادن مبارزان برزیلی، گروه مبارزه مسلحانه در شهر را در دستور قرار داد. مبتنی بر این رهیافت و به منظور فراهم آوردن پول، بانک ملی شعبه ونک در مهرماه سال ۴۹ مورد دستبرد واقع شد.

چون اتومبیل عملیات با شناسنامه سرقت شده توسط احمد فرهودی خریداری شده بود، پلیس پس از کشف اتومبیل توانست با ردیابی شناسنامه به پدر احمد فرهودی که کارمند اداره ثبت احوال بود دست یابد. بنابراین فرهودی از آن زمان تا بهمن ماه که در اختیار تیم کوه قرار گرفت در منزل جواد سلاحی مخفی شد.

پس از موفقیت در اولین «مصادره اموال بورژوازی به نفع خلق»، به پیشنهاد و تشویق پویان، شاخه تبریز نیز خود را برای انجام عملیات آماده ساخت. برای این منظور کلاتری ۵ شناسایی شد و در نیمه بهمن ماه به این کلاتری حمله شد.

در ۱۶ فروردین سال ۵۰ گروه پویان به کلاتری قلهک حمله می‌کند و دو روز بعد توسط بازماندگان گروه جنگل، ضیاءالدین فرسیو که به تازگی اعضای گروه جنگل را محاکمه و به اعدام محکوم کرده بود، ترور می‌شود.

با ترور فرسیو و بازتاب گسترده آن، اعضای دو گروه که اینک کاملاً به یکدیگر نزدیک شده بودند تصمیم می‌گیرند که به منظور تبلیغ، توضیح و روشنگری اعلامیه‌هایی در میان مردم بپراکنند. «در همین جاست که گروه برای خود نام چریکهای فدایی خلق را انتخاب می‌کند.» این اعلامیه‌ها به اشکال گوناگون توزیع می‌گردید. در جریان توزیع این اعلامیه یک تن از چریکها به نام جواد سلاحی کشته و علیرضا نابدل نیز دستگیر می‌شود که این دستگیری «سراغاز ضربات متوالی و بزرگی می‌شود که گروه بعداً متحمل می‌گردد.»

قریب به یک ماه بعد گروه خود را برای سرقت از بانکی واقع در خیابان آیزنهاور آماده کرد.

نگاهی به کتاب «سازمان چریک‌های فدایی خلق»

در این روز مقرر بود اشرف دهقانی در حوالی بانک حضور یابد تا از عکس‌العمل مردم گزارشی تهیه کند ولی به دلایل نامعلومی او در ساعات نخستین روز به خیابان ۲۱ آذر می‌رود و چون پیشتر ساواک از تردد او در حوالی دانشگاه مطلع شده بود در آن روز نیز گشت ساواک با راهنمایی فردی که اشرف دهقانی را می‌شناخت موفق شد او را دستگیر کند.

دوستی و رفاقت اشرف دهقانی با نزهت‌السادات روحی آهنگران که از دوران سپاهی دانش آغاز شده بود ساواک را به این صرافت انداخت که ممکن است پس از دستگیری اشرف دهقانی، برادر او بهروز با نزهت‌السادات روحی تماس بگیرد. این تحلیل ساواک کاملاً واقع‌بینانه بود. بنابراین با طعمه قرار دادن نزهت‌السادات روحی، بهروز دهقانی در آخرین روز اردیبهشت ماه سال ۵۰ دستگیر می‌شود.

بر اساس برگه‌ای که از بهروز دهقانی به دست آمد قرار ملاقات او با حمید توکلی «لو» می‌رود. مأمور ساواک به جای دهقانی، سر قرار حاضر می‌شود و لاجرم توکلی دستگیر و طی بازجویی خانه امن پویان واقع در نیروی هوایی را افشا می‌کند. اعضای تیم مستقر در این خانه پس از ناامید شدن از بازگشت توکلی تصمیم به ترک خانه می‌گیرند ولی با اعتقاد راسخی که پویان به توکلی داشت این امر صورت نمی‌پذیرد. بنابراین در سومین روز خرداد خانه پویان محاصره و او و رحمت پیروندیری کشته می‌شوند.

نامشخص بودن کشته شدن و یا دستگیری رحمت پیروندیری، موجب گردید که اسکندر صادقی نژاد برای تخلیه خانهای که شب پیش پیروندیری در آنجا سکنی داشت تسریع نماید. مراجعه شتابزده و توأم با اضطراب آنان به بنگاه معاملات ملکی، سوءظن صاحب معاملات ملکی را برانگیخت و او کلانتری را از این نقل و انتقال آگاه ساخت. حضور مأمورین در محل مصادف بود با اثاث‌کشی آنان. در نتیجه زد و خورد صادقی نژاد کشته و احمد زیبرم و جمشیدی رودباری متواری و سعید آریان و همسرش شهین توکلی دستگیر شدند. ضربات وارده بر گروه، باعث گردید که مجدداً مقدمات ایجاد یک هسته چریکی در کوه مورد توجه قرار گیرد. حمید اشرف اتخاذ چنین رویکردی را ناشی از دو موضوع می‌داند: «اول اینکه مرکزیت سازمان در سازماندهی همه افراد در شهر ناموفق بود و دیگر اینکه به تأثیرات بسیار زیاد آغاز عملیات در نواحی کوهستانی شمال مقارن جشنهای شاهنشاهی توجه می‌شد.»

این رویکرد موجب ایجاد «واحد بررسی آغاز فعالیت در نواحی روستاها» شد. در جریان یکی از این شناسایی‌ها، مأمورین ژاندارمری به اتومبیل آنان که در کنار جنگل پارک شده بود مشکوک می‌گردد و افرادی را که از جنگل بازگشته بودند دستگیر می‌کند. در جریان انتقال از پاسگاه ژاندارمری به ساواک ساری، چنگیز قبادی که رانندگی اتومبیل را به عهده داشت با انحراف

اتومبیل موجب فرار خود و همسرش - مهرنوش ابراهیمی - شده ولی دو تن دیگر از چریکها دستگیر می‌شوند.

مدتی بعد یعنی در تاریخ ۴۰/۴/۲۲ رقیه دانشگری که در نیمه اردیبهشت ماه به همراه مناف فلکی به تهران آمده بود دستگیر شد. ساواک که در جستجوی مناف فلکی بود احتمال می‌داد که می‌توان از طریق دانشگری به او دست یابد از این رو خانه برادر دانشگری تحت مراقبت قرار گرفت و بالاخره رقیه دانشگری را دستگیر کرد. افراد هم تیم با دانشگری که تحت مسئولیت احمدزاده بودند خانه را تخلیه می‌کنند ولی برخی اوراقی که در نتیجه بازدید از منزل به دست ساواک افتاد، نشان می‌داد که افراد گروه برای تهیه T.N.T مواد شیمیایی را از فروشگاه‌های درخیا بان سعدی خریداری می‌کنند. در هماهنگی که ساواک با فروشگاه مزبور داشت در روزی که علی اصغر ایزدی برای تهیه مواد مورد نیاز به آنجا مراجعه می‌کند دستگیر می‌شود.

ساواک که در جستجوی مناف فلکی بود برای دستیابی، هر احتمالی را بررسی می‌کرد. از جمله به سراغ یکی از دوستان او به نام احمد ریاضی رفت. ریاضی پذیرفت که در دستگیری فلکی همکاری کند.

بنابراین روزها به همراه ماشین گشت کمیته مشترک در خیابان‌ها می‌چرخید تا اینکه در روز ۳ مرداد ۱۳۵۰ توسط مشارالیه شناسایی و دستگیر شد. مناف فلکی نیز به سرعت قرار خود را با مسعود احمدزاده در دو روز بعد لو داد. بنابراین مأمورین با آمادگی در محل حضور یافتند و مسعود احمدزاده نیز دستگیر شد.

زنچیره دستگیری ادامه داشت. ساواک با دستگیری یکی به سرعت به دیگر افراد می‌رسید. در پی دستگیری فردی، فرد دیگری دستگیر می‌شد و گروه به شدت آسیب‌پذیر شده بود. کادر مرکزی به فاصله‌های کوتاه تغییر می‌کرد. در این شرایط گروه بانک‌هایی در میرداماد و ظفر را مورد دستبرد قرار داد.

با دستگیری اسدالله مفتاحی، او خانه امن خود را در شهر شاپور افشا کرد. در نتیجه محاصره منزل، سبوس سپهری زخمی و مدتی بعد درگذشت و فرخ سپهری و شاهرخ هدایتی موفق به فرار شدند. بعد از مدتی، اینک نوبت خانه دیگری در کوی ولیعهد بود که تحت محاصره واقع گردد. در زد و خوردی که بین چریک‌ها و مأمورین در گرفت، سه تن کشته و سکینه جعفری دستگیر شد. چند روز بعد خانه دیگری در خیابان ابطحی محاصره شد که طی آن مهرنوش ابراهیمی همسر چنگیز قبادی و منوچهر بهایی پور کشته شدند و جمشید رودباری موفق به فرار شد.

اینک گروه در آستانه جشن‌های دوهزار و پانصدساله شاهنشاهی تصمیم می‌گیرد در یک سلسله عملیات، تبلیغات جهانی علیه رژیم شاه راهاندازی کند. از این رو شناسایی هتل‌های محل

نگاهی به کتاب «سازمان چریک‌های فدایی خلق»

استقرار میهمانان خارجی، سرویس‌های ساواک و دکل‌های انتقال برق در دستور کار قرار گرفت. اما هیچ‌کدام از برنامه‌ها به موقع اجرا درنیامد. ولی متقابلاً خانه دیگری از چریک‌ها در درکه محاصره و شاه‌رخ هدایتی کشته شد.

بارها ملاحظه کردیم که گروه همواره با مشکل کمبود پول مواجه بود و تنها طریق تهیه و تأمین آن را نیز سرقت از بانک می‌دانستند. این بار برای این منظور بانک ملی شعبه صفویه مورد شناسایی واقع شد تا آن که روز حمله فرا رسید. در آن روز «مغازه‌دارها (سبزی فروش، نانوا و بقال) داخل مغازه‌هایشان ماندند و دربها را قفل کردند. در این هنگام کارمند به اصطلاح موقری (فرد بورژوازی بزدل بدبخت) که توسط رفیق P₂ به طرف مغازه هدایت می‌شد تا داخل شود با ترس بی‌اندازه و تضرع زبونه‌ای مرتباً به درب مغازه می‌کوفت و می‌گفت: عبدالله خان! عبدالله خان! منم منم. در را واکن. در را واکن. اما از باز شدن در خبری نبود. بقال، مشتری محترم و سودرسانش را از یاد برده بود.»

چریک‌ها برای انجام این عملیات سرقت که مجموعاً پنج هزار تومان نصیبشان کرد یک سرباز محافظ و رئیس بانک را کشتند. جمشیدی رودباری بعدها در بازجویی خود کشتن محمدعلی نشید رئیس بانک را عملی گانگستری توصیف کرده و آن را به دور از محاسبات سیاسی دانست.

کشتن برای به دست آوردن پول، بار دیگر به هنگام ربایش پول بانک بازرگانی شعبه کشتارگاه در ۱۴ بهمن ۱۳۵۰ تکرار شد. چریک‌ها که مسیر اتومبیل حمل پول را مسدود کرده و کیف حاوی پول را برداشته بودند، یک افسر راهنمایی و رانندگی به نام ستوان اکبر چاوشی را که تازه از راه رسیده بود و برای باز کردن راه، قصد مداخله داشت به قتل رساندند.

چریک‌ها پس از یک وقفه کوتاه، شناسایی اتومبیل‌های گشت ساواک و کمیته مشترک را از سر گرفتند. در یکی از این شناسایی‌ها که توسط جمشید رودباری صورت می‌گرفت، مأمورین گشت کمیته مشترک به او مشکوک شده و درگیر می‌شوند. رودباری پس از مصدوم شدن به بیمارستان و از آنجا به نقطه نامعلوم دیگری منتقل می‌شود. کمیته مشترک برای فریب هم تیمی‌های رودباری خبر کشته شدن وی را در اختیار مطبوعات قرار می‌دهد. این ترفند مؤثر واقع می‌شود و افراد هم تیم او خانه خود را تخلیه نمی‌کنند.

کمیته مشترک که به خانه وی دست یافته بود، در ۵۱/۵/۱ آنجا را محاصره می‌کند. در نتیجه محمد صفاری آشتیانی که از خانه بیرون آمده بود با رگبار مسلسل نقش بر زمین می‌شود. صدای شلیک گلوله حمید اشرف و شیرین معاضد را نسبت به محاصره خانه هوشیار می‌سازد. آن دو در حالی که مجروح بودند توانستند از محاصره بگریزند و جان سالم به در ببرند.

چند روز پس از کشته شدن صفاری آشتیانی، این بار خانه‌ای در خیابان فرح‌آباد ژاله محاصره

می‌شود و طی آن برادر ناتنی شیرین معاضد به نام مهدی فضیلت کلام، فرخ سپهری و فرامرز شریفی کشته می‌شوند.

دستیابی کمیته مشترک به این خانه احتمالاً از طریق تعقیب و مراقبت نسرين معاضد خواهر ناتنی فضیلت کلام بوده است. پس از آن که پدر مهدی فضیلت در اصفهان دستگیر می‌شود، کمیته مشترک درمی‌یابد که پسر او مهدی و فرامرز شریفی با نام مستعار بابک با چریکها در ارتباط می‌باشند. از این رو به بازداشت مهرداد فضیلت کلام، نسرين معاضد و مادر ناتنی او اقدام می‌کند. ولی ساواک به این نتیجه می‌رسد که با آزاد کردن آنان شاید بتواند به مهدی فضیلت کلام و فرامرز شریفی دست یابد. با آزادسازی آنان در تماسی که مهدی فضیلت کلام با نسرين معاضد داشت کمیته مشترک توانست رد او را یافته و به خانه تیمی دست یابد.

در میان آن تعداد محافلی که به چریکهای فدایی پیوستند، پیوستن اعضا جبهه دموکراتیک خلق از اهمیت بیشتری برخوردار بود. این جبهه که توسط مصطفی شاعیان، نادر شایگان شام اسبی، عبدالله اندوری و چند تن دیگر تشکیل شده بود از تیرماه ۱۳۵۲ به چریکهای فدایی نزدیک شد. با کشته شدن نادر شایگان و دو تن دیگر از اعضای جبهه و دستگیری چند نفر دیگر، مصطفی شاعیان به همراه فاطمه سعیدی و سه فرزند خردسال او و صبا بیژن زاده و مرضیه احمدی اسکویی به چریکهای فدایی خلق پیوستند. شاعیان فرزند ۱۳ ساله فاطمه سعیدی را به حمید اشرف سپرد تا او را به خانه‌ای، ببرد که خود و شیرین معاضد و بعدها اشرف دهقانی و مرضیه احمدی اسکویی در آنجا سکنی داشتند. شاعیان نیز به همراه فاطمه سعیدی و دو فرزند خردسال دیگر راهی مشهد شد تا در آنجا به کمک حمید مؤمنی نشریه‌ای را برای گروه پی ریزند.

اقامت فاطمه سعیدی در مشهد چند ماهی بیش به طول نینجامید؛ زیرا متعاقب دستگیری اسماعیل خاکپور به توصیه علی‌اکبر جعفری او را روانه خانه خاکپور کردند تا از سلامت خانه اطمینان حاصل کند ولی از آنجا که صاحب‌خانه توسط کمیته مشترک توجیه شده بود به محض مراجعه فاطمه سعیدی سر و صدا راه می‌اندازد تا منجر به دستگیری او می‌شود. با دستگیر شدن سعیدی دو فرزند او به حمید اشرف تحویل می‌شوند تا به منزل زهرا آقابی قلهکی و علیرضا شهاب رضوی بروند.

اختلاف چریکها و مصطفی شاعیان که در این مدت کوتاه همکاری عمق بیشتری یافته بود موجب گسستگی آنان شد و چریکها ترجیح دادند که دیگر سر قرارهای خود حاضر نشوند. شاعیان در حالی از چریکها جدا می‌شد که دو عضو دیگر جبهه دموکراتیک یعنی مرضیه احمدی اسکویی و صبا بیژن زاده ترجیح دادند که کنار چریکها بمانند.

از دیگر محافلی که در سالهای ۵۲-۵۱ به چریکها پیوستند محفلی است که پیرامون نزهت السادات

نگاهی به کتاب «سازمان چریک‌های فدایی خلق»

روحی آهنگران و برادرش بهمن (اصغر) شکل گرفته بود.

نزهت‌السادات روحی آهنگران دانشجوی رشته ریاضی دانشکده علوم بود. او فعالیت‌های سیاسی خود را در دانشگاه آغاز کرد ولی به علت شرایطی که در دانشگاه با آن مواجه بود مدتی پس از ازدواج با رها کردن تحصیل به اتفاق همسرش راهی آذربایجان شد و به عنوان سپاهی دانش به روستایی عزیمت کرد که اشرف دهقانی نیز در آن روستا، سپاهی دانش بود و این سرآغاز دوستی بین آن دو شد که به روابط خانوادگی نیز منتهی گردید. پس از آنکه نزهت‌السادات روحی ناخواسته در دستگیری بهروز دهقانی نقشی ایفا کرد، او تلاش می‌کرد تا با پیوستن به چریک‌ها این اشتباه خود را جبران کند.

بالاخره این ارتباط در اواخر سال ۵۱ برقرار می‌شود و در آغاز او و سپس برادرش و حمید مؤمنی و مدتی بعد نیز خواهر دیگرش اعظم‌السادات به زندگی مخفی روی آوردند.

از نکات قابل توجهی که در کتاب می‌توان یافت تصفیه‌های درون گروهی چریک‌هاست.

اگر عوامل و مباشران تصفیه‌های خونین درونی سازمان مجاهدین خلق زنده ماندند تا پرده از آن تصفیه‌ها با اسم و رسم تصفیه‌شدگان بردارند، اما تصفیه‌های درونی چریک‌ها جز یک مورد - عبدالعلی پنجه‌شاهی - همچنان در پرده‌های ابهام باقی مانده است. حمید اشرف بدون آنکه از نام اصلی کسی یاد کند به سه مورد تصفیه اشاره می‌کند و اکنون محمود نادری تلاش می‌کند تا با امارات و قرآنی‌هویت تصفیه‌شدگان را بیابد. در مورد تصفیه عبدالعلی پنجه‌شاهی که بازماندگان چریک‌ها علت آن را به رابطه جنسی او و یکی از دختران فرو می‌کاهند، نادری با استناد به اسناد نشان می‌دهد که در این قضیه باید به اختلافات درونی چریک‌ها خصوصاً در رد و درستی و نادرستی مشی چریکی نیز توجه نمود.

در مردادماه سال ۱۳۵۰ فاتح یزدی صاحب کارخانه جهان چیت توسط چریک‌ها ترور شد. گفته شده است که این ترور با مخالفت طرفداران مشی جزنی مواجه شد. در دی ماه علینقی نیک‌طبع بازجوی خشن و نام‌آشنای ساواک و سروان یدالله نوروزی فرمانده گارد دانشگاه صنعتی آریامهر در اسفند همان سال ترور شدند. همچنین چند مورد بمب‌گذاری در مراکز نظامی و انتظامی از سوی چریک‌ها به موقع اجرا گذارده شد.

صرف‌نظر از ترور نیک‌طبع، شاید مهمترین عملیات نظامی چریک‌ها، شناسایی و ترور عباسعلی شهریاری می‌بود. می‌دانیم که او نقش ویژه‌ای در دستگیری ضیاء‌ظریفی، احمد جلیل افشار، مشعوف کلانتری، محمد چوپان‌زاده و کیان‌زاد ایفا کرد. بنابراین اکنون چریک‌ها برای بی‌پاسخ نگذاشتن خیانت او وی را در اسفندماه ۵۳ ترور کردند. سال‌های ۵۴-۵۳ را می‌توان اوج فعالیت‌های چریک‌ها دانست.

ترورها و عملیات نظامی سال ۵۳ چریکها، آنان را نسبت به توده‌های شدن مبارزه مسلحانه متوهم ساخته بود. به طوری که در اعلامیه توضیحی خود درباره ترور شهرداری نوشتند: «در مرحله کنونی (مرحله گذار از تثبیت مبارزه به توده‌های کردن آن)... نمی‌توان تنها به یک نوع عملیات دست زد.» گسترده‌گی عملیات، نتایج منفی خود را به همراه داشت. رژیم متقابلاً ۹ تن از اعضای گروه‌های مسلح را که ۷ تن آنان مرکب از جزنی و یارانش بودند در فروردین ماه به مسلخ برد.

شاید بتوان گفت به همان میزان که ترورهای چریکها بی حساب و نسنجیده بود، مقابله رژیم نیز کاملاً نسنجیده بود. اگر ساواک درک درستی از دیدگاههای جزنی می‌داشت احتمالاً به کشتن او اقدام نمی‌کرد. بلکه به انتظار می‌نشست تا نظرات جزنی درباره نفی ترور در میان چریکها نشست و رسوب کند. خصوصاً آنکه چریکها دیگر تئوری پردازی نداشتند تا به تئوریهای جزنی که تدریجاً در «نبرد خلق» ارگان داخلی چریکها امکان انتشار می‌یافت پاسخ گویند. اما قانون نانوشته خشونت زاده خشونت است امکان تأمل را از هر دو سو بازستانده بود. اما چریکها سرخوش از عملیات خود، این حق را برای خود محفوظ می‌دانستند که بدون اطلاع دقیق و صرفاً بر پایه یک سوء تفاهم، فردی را ترور کنند. چنان که در مورد ابراهیم نوشیروان پور شاهد هستیم. چریکها بدون مطالعه کافی در مورد چگونگی لو رفتن حادثه سیاهکل و بدون توجه به نقش مهدی سامع در این لو رفتن، نوشیروان پور را مقصر دانسته و او را در اردیبهشت ماه ۵۴ ترور می‌کنند.

اما سال ۵۴ چریکها نیز متحمل ضرباتی شدند. تیم آموزشی آنان در تیرماه در کرج ضربه خورد که طی آن نزهت‌السادات روحی‌آهنگران کشته و خواهرش اعظم دستگیر شد. در دی ماه نیز برادر آنها - بهمن - دستگیر شد که خود سرآغاز ضربات به تیم‌های شمال کشور بود. بهمن روحی همچنین از همکاری کمال پولادی با آنان سخن گفت که منجر به دستگیری وی و سپس کشته شدن حمید مؤمنی گردید.

از حمید اشرف دو نامه در دست است که خطاب به بخش خارج از کشور نوشته است. در یکی از آنها به تصفیه سه تن از «خائنان سازمان» اشاره دارد. اما در نامه دیگر که بسیار بااهمیت‌تر از نامه پیشین است به دریافت پول از دول خارجی و ارائه اطلاعات طبقه‌بندی شده اشاره دارد. او به اشرف دهقانی می‌نویسد: «صد هزار آفیش امپریالیستی رسید و به موقع هم رسید.» مراد از آفیش امپریالیستی همانا دلارهایی بود که شاخه خارج از کشور از دولتی بیگانه دریافت می‌کرد. حمید اشرف در این نامه از «دوست بزرگتری» یاد می‌کند که احتمالاً باید اتحاد جماهیر شوروی باشد. این دوست بزرگتر تقاضاهایی از چریکها دارد و آن نیز اطلاعاتی از «ارتش ضد خلقی» است.

حمید اشرف وعده می‌دهد که این اطلاعات را جمع‌آوری کند و در اختیار آنان بگذارد. از نظر نادری وابستگی مالی چریکها به خارج از کشور «بسیار نکوهیده‌تر از استالینیسمی است که

نگاهی به کتاب «سازمان چریک‌های فدایی خلق»

در دوران حمید اشرف بر سازمان سایه افکنده بود... گویا حمید اشرف فراموش کرده بود که حزب توده بابت همین وابستگی‌هایی که در پوشش ایدئولوژیک و انترناسیونالیزم پیچیده شده بود به کژراهه رفت.»

گویا این «آفیشهای امپریالیستی» برای چریکها چندان خوش یمن نبود. چریکها که برای تأمین مالی دیگر هیچ امکانی نداشتند، برای سازماندهی و تدارکات نیازمند پول بودند اما غافل از آن که حوادث مسیری دیگر می‌پیماید.

کمیته مشترک اینک با یافتن سر نخ جدیدی که از دستگیری یکی از اعضاء به دست آورد، به شنود تلفن چریکها پرداخت و این شنود تلفن آن قدر ادامه یافت تا آنکه چند خانه امن چریکها از جمله خانه حمید اشرف را به دست آورد و چون در شنود خانه وی احتمال ترور فردی مطرح شد کمیته مشترک تصمیم می‌گیرد به آن خانه‌ها ضربه بزند. در آغاز خانه حمید اشرف مورد نظر بود. محاصره خانه وی از نخستین ساعات بامداد روز ۵۵/۲/۶ آغاز شد و طی درگیری تعدادی از چریکها کشته ولی حمید اشرف موفق به فرار می‌شود. او پیش از فرار دو کودک خردسال ساکن در خانه را کشت.

۱۹۵

حمید اشرف هنگامی که به خانه امن دیگری مراجعه می‌کند آنجا را نیز ضربت خورده می‌یابد. ناگزیر به خانه‌ای در خیابان شارق می‌رود اما ساعاتی از ورود او نگذشته بود که آن خانه نیز در محاصره قرار گرفت. البته ساکنین آن خانه موفق به فرار شدند.

کمیته مشترک و ساواک گام به گام به رهبری چریکها نزدیک شده بودند و بالاخره در تاریخ ۵۵/۴/۸ خانه امن حمید اشرف در مهرآباد جنوبی محاصره می‌شود که در نتیجه ۴ ساعت زد و خورد اشرف به اتفاق ۹ تن دیگر کشته می‌شوند.

«کشته شدن حمید اشرف به عنوان سازمان‌دهنده اصلی و قدیمی‌ترین عضو گروه، تأثیرات خاص خود را به جای نهاد.» مهمترین و فوری‌ترین تأثیر گسستن شیرازه سازمان بود. متلاشی شدن سازمان پیامدهای نظری خود را که تا تجدیدنظر در درستی مشی مسلحانه بود، با خود به همراه آورد. همواره در غیاب رهبر عمل‌گرا و با اتوریته، نظرات انتقادی مجال بروز می‌یابند و تدریجاً توسعه پیدا می‌کنند و اینک در غیاب حمید اشرف، مشی مسلحانه در بوته نقد قرار می‌گیرد و ناتوانی این مشی در همراه کردن «توده‌ها» خودنمایی می‌کند. از این جهت است که اولین نشانه‌های ردّ مشی مسلحانه به فاصله اندکی از مرگ حمید اشرف در گروه مشاهده می‌شود. ملاحظه کردیم که حمید اشرف در دهه اول تیرماه سال ۵۵ کشته شد و تورج حیدری بیگوند در دهه دوم مهرماه همان سال به همان سرنوشت گرفتار آمد. با توجه به اینکه تورج حیدری بیگوند نظریه‌پرداز اصلی ردّ مشی مسلحانه بود شاید این ادعای درستی باشد که اگر گفته شود آنچه را

که بیگونند در ذهن و ضمیر خود می‌پروراند فقط پس از مرگ حمید اشرف می‌توانست به رشته تحریر کشیده شود و کتابی با نام «ثئوری تبلیغ مسلحانه، انحراف از مارکسیسم - لنینیسم» امکان انتشار یابد. گرچه بیگونند در قرار خیابانی، سیانور جوید و کشته شد اما آراء او تدریجاً زمینه‌های انشعاب عده‌ای را فراهم ساخت.

شاید از نکات بدیع و قابل توجه این کتاب اسنادی باشد که میزان نفوذ و رسوخ ساواک و کمیته مشترک را نشان می‌دهد.

گویی منابع ساواک در کنار هر چریکی حضور دارند و اخبار وی را گزارش می‌کنند. حتی بیش از آن، ساواک آماده است تا برای چریکها «منزل امن» تهیه کند. بیهوده نیست که نویسنده کتاب با اطمینان ادعا می‌کند که اگر انقلاب صورت نمی‌گرفت سرنوشت تشکیلات تهران حزب توده، سرنوشت محتوم چریکهای فدایی می‌شد.

حوادث مربوط به پس از کشته شدن حمید اشرف و همراهان به خوبی نشان می‌دهد که شیرازه سازمان از هم گسسته است. ضربات یکی پس از دیگری بنیه چریکها را به تحلیل می‌برد. بحرانی همه جانبه چریکها را دربر گرفته بود. «از دست دادن کادرهای باسابقه و مجرب، تردید در درستی مشی مسلحانه، انشعاب و نفوذ ساواک درون چریکها اضلاع مربعی بودند که چریکها را به محاصره افکنده بود.»

نادری گرچه در جای جای کتاب تلاش دارد از چریکها اسطوره‌زدایی کند ولی به نظر می‌رسد که او می‌خواهد نافرجامی جنبش مسلحانه را در «نبرد با دیکتاتوری شاه و حامیان خارجی اش» و یا به تعبیر دیگر مبارزه با «امپریالیسم آمریکا و سگهای زنجیری اش» به اثبات برساند. صفحات پایانی کتاب این تلاش را به خوبی نشان می‌دهد. او با لحنی انتقادی، نسبت چریکها با انقلاب را چنین بیان می‌کند:

«مطبوعات دوران انقلاب گواه این است که اعلامیه‌ها و عملیات نظامی چریکها هیچ‌گونه پژواکی در جامعه ملت‌هت ایران نمی‌یافت. شتاب حوادث بسیار تندتر از تحلیل چریکها بود. مردم، همه دست در کار انقلاب و برچیدن بساط دیکتاتوری بودند. اقدامات چریکها آشکارا فرقه‌ای و انزواجویانه بود. ... چریکها نه تنها با تحلیل ناقص از جامعه ایران اسلحه برداشتند بلکه با بیگانگانی مطلق با خلقی که خود را فدایی آنان می‌دانستند اشتباهات خود را ژرف و گسترده ساختند. ... و بالاخره آنکه انقلاب بی‌اعتنا به مشی جزنی و مشی احمدزاده به عمر رژیم دیکتاتوری خاتمه داد. این واقعیت برای چریکها بسیار آزاردهنده بود.»

کتاب چریکهای فدایی، کتابی است خواندنی. نویسنده کوشیده است، خود کمتر سخن بگوید و این امتیازی برای کتاب است. اگر در برخی موارد نقدهایی صورت گرفته است ولی جانبداری

نگاهی به کتاب «سازمان چریک‌های فدایی خلق»

و قضاوت در آن به چشم نمی‌آید؛ این اسناد هستند که سخن می‌گویند و حوادث را روشن می‌سازند.

اگر نادری جنبش چریکی را ناکام و ناموفق ارزیابی می‌کند، این اسناد و حوادث هستند که او را به چنین نتیجه‌ای رهنمون می‌سازند.

